

هندوان هم مردم را بچهار گروه بخش کرده‌اند، غالباً درودا (Veda) از آنان یاد شده: روحانیان و دانشوران برهمنه (Brahmana برهمن) و رزمیان کشتریه (Kshatrya) و برزیگران و یسیه (Vaisya) و دست ورزان و کارگران سودره (Sudra) خوانده شده‌اند.^۱

در سنک نیشتهای پادشاهان هخامنشی واژه ارتشتار نیامده، اگر بجای مانده بود ناگزیر مانند واژه اوستایی رتشتار (Rathaēshtar) میبود، یعنی این کلمه مرکب از زبان پارسی باستان بما نرسیده، اما دو جزء آنرا که یاد خواهیم کرد هر دو جداگانه در نیشتهای هخامنشیان بجای مانده است.

در اوستایی که امروزه در دست داریم بیش از سی بار به رتشتار و هیئت دیگر آن برمیخوریم^۲ و در گزارش (تفسیر) اوستا که زند خوانند و از زمان ساسانیان بما رسیده، همین واژه بزبان پهلوی رایج آن روز گاران، به ارتشتار گردانیده شده است و در تاریخ محمد جریر طبری که در سال ۲۲۴ هجری متولد شد و در سال ۳۱۰ در گذشت در سخن از بهرام گور از ارتشتاران سالار که در روزگار ساسانیان بلندترین پایه لشکری بوده یاد میکند. در تاریخ بلعمی که ترجمه فارسی است از تاریخ عربی طبری نیز ارتشتاران سالار آمده است. پروکوب Procope تاریخ نویس یونانی که در پایان سده پنجم میلادی میزیسته همین کلمه را در تاریخ خود یاد کرده است.^۳

چنانکه دیدیم در پهلوی و فارسی ارتشتار آمده است از برای اینکه بوجه

۱- نگاه کنید به ایران و هند (آریا) بمقاله نگارنده، نشریه شماره یک انجمن روابط فرهنگی ایران و هند، تهران ۱۳۳۱ ص ۱۵-۱۶

۲- جاهایی که در اوستا رتشتار rathaēshtar بار رتشتا rathaēshtâ و رتوایشتا rathoishtâ یعنی جنگاور آمده، آبان پشت فقره ۵۸؛ مهریشت فقرات ۱۱ و ۲۵ و ۱۰۲ و ۱۱۲ و ۱۴۰؛ یسنا ۵۷ فقره ۳۳ و جزایشها در جاهایی که از آن طبقه رزماوران اراده شده و باطبقات دیگر یاد گردیده؛ فروردین پشت فقره ۸۹، زامیاد پشت فقره ۸ یسنا ۱۹ فقره ۱۷ و یسبرد ۳ فقره ۲ و اندیداده فقره ۲۸ و ۵۷ و جزایشها

نگاه کنید به Tabari übersetzt Von Nöldeke, Leyden 1879 S. 111 در تاریخ بلعمی این کلمه غلط چاپ شده (ارای داشت سالار) و معنی این چنانست که ما اورا سپاه سالار خوانیم؛ L. و Iran Sous les Sassanides par Arthur Christensen, Copenhague-۳ 1936 p. 73 et 125-6

اشتقاق آن پی بریم باید بهیئت قدیم کلمه پردازیم. این کلمه در اوستا که کهنترین سند کتبی هاست رتشتتر (یارتشتتر) rathaêshtar آمده، مرکب است از دو جزء: نخست رته (رتبه) ratha^۱ که خود جداگانه در اوستا بسیار بکار رفته از آن جمله در تیریشث فقره ۵۶ و مهریشث فقره ۳۸ و رامیشث فقره ۲۸ و ارتیشث فقره ۱۷ و زامیادیشث فقره ۴۳ در همه این فقرات و بسیاری از فقرات دیگر بمعنی گردونه یا ارابه (عربه) بکار رفته است.^۲ در پارسی باستان یا فرس هخامنشی رته ratha بهمین معنی است و اورته (= هورته) uratha یعنی گردونه خوب.^۳ در زبانهای دیگر هند و اروپایی نیز چنانکه در لاتین rota (در فرانسه roue) و در آلمانی Rad بمعنی چرخ با همین کلمه اوستائی و فرس هخامنشی پیوستگی دارد - همچنین رته Ratha بمعنی گردونه در سانسکریت از لغات رایج است و در بسیاری از لهجات رایج دیگر هند که از شعبات زبان باستانی سانسکریت بشماراند همین کلمه با اندک تغییری موجود است.^۴

جزء دوم شتر shtar از مشتقات مصدر ستا stâ میباشد که در اوستا و پارسی باستان و سانسکریت (sthâ) آمده و در پهلوی و فارسی استادن (ستادن) ایستادن شده است.

بنابر این رتشتتر (= ارتشتار) لفظاً یعنی بگردونه استاده یا گردونه و چرخ سوار یا بعبارت دیگر جنگاوری که با گردونه در تکاپو است. از اینکه نام گروه جنگاوران و مردان کارزاری از گردونه است، برای این است که با گردونها به پهنه کارزار

1- Altiranisches Wörterbuch Von Christian Bartholomae
Strassburg 1904 Sp. 1506. Handbuch Der Zendsprache Von F. -
Justi, Leipzig 1864 S. 253

۲- در این چند فقره که از اوستا برهمه ردیم و در آنها کلمه رته بمعنی گردونه بکار رفته، نگاه کنید -
یتفسیر اوستای نگارنده بجداول و دوم یشتها

3- Old Persian, by Roland G. Kent, New Haven 1950
p. 146 and 176

4- Indo-Iranian Phonology by Louis H. Gray, New York 1902
242 : & 245

در آمدن و با ازابه‌های جنگی به پیکار هم‌آورد روی آوردن، از شیوه‌های دیرین ایرانیان است. در پارینه کشور گشایبهای ایرانیان (گذشته از نیروی بازو و دلاوری آنان) از پرتو اسبهای چنالك و گردونهای چست آنان بود. در اوستا از اسب‌های تکاور و چرخهای خروشنده و گردونهای تندرو یاد شده، دلیران در ستایش و نیایش از مزدا و ایزدان خواستارند که از این بخشایشها برخوردار باشند، در کتیبه کوچکی که از داریوش در شوش بجای مانده و گفتیم کلمه گردونه (اورتهه = هورتهه) در در آن یاد شده، شاهنشاه هخامنشی گوید: «خداوند کار بزرگ است اهورامزدا، کسی که در روی این زمین چیزهای سودبخش بیافرید، کسی که از برای مردم شادمانی بیافرید، کسی که اسبهای خوب و گردونهای خوب بیافرید و مرا از آنها بهره‌ور ساخت...»

در نقش مهری که از همین شاهنشاه بیادگار مانده و امروزه در موزه لندن نگهداری میشود، می‌بینیم داریوش بزرگ در يك گردونه دوچرخه ایستاده در کار تیر انداختن است.



مهر داریوش

از آنچه گذشت پیداست که لفظ «ارتش» نادرست و «ارتشتار» درست است و دیگر اینکه در پیدا کردن معنی لفظی این کلمه مرکب، نه جوراره کشیدن باید و نه جفای تیشه، هویداست کسانی که لفظ مهمل «ارتش» را بمیان

آورده و از حسن ظن پذیرندگان ساده خود سوء استفاده کرده به پیچروی از ترکیب «ارتشدار» آگاه نبودند. ناگزیر جزء آخر کلمه را از فعل داشتن پنداشته و با خود گفتند اگر از «ارتشدار» جزء اخیر انداخته شود، میماند «ارتش»، آنچنانکه از کلمه مرکب «تبدار» اگر «دار» برداشته شود، «تب» معنی مستقل خود را از دست نخواهد داد. نمیدانم ارتش وقتی که از «دار» یا «تار» (با قائل شدن تبدیل دال به

تاء) جدا شد بچه معنی است. این کلمه مرکب رویهم بمعنی « جنگاور » است و در صورتی که اسم جمع گرفته شود، گروه یا طبقه جنگاوران یا رزمیان از آن اراده میشود، آنچنانکه لغت سوگند رویهم بمعنی قسم است. چون دو جزء آن از همدیگر جدا شود از هیچکدام آنها جداگانه مفهوم قسم بر نمیآید. فرضاً که در جدا کردن دو جزء کلمه مرکب ارتشتار، آسیبی بمفهوم نرسد، لااقل بایستی دانسته باشند که از پیکر این لغت از کجا این دو اندام را بریده از هم جدا سازند.

گفتیم ارتشتار از دو جزء ترکیب یافته: رتهه + شتر، اولی بمعنی گردونه و دومی از فعل ستادن است. چرا در جدا کردن این دو جزء از همدیگر حرف شین که متعلق بجزء دوم است، بجزء اول پیوسته است؟ اگر از لغات مرکب چون « بازوبند » و « دلگشا » و « دشخوار » و لغت ترکی « پشقاب »، ندانسته و بدون شناختن اجزاء آنها، پاره‌ای از آنها را انداخته بگویید: « بازوب » - دلگ - دشخ - پشقی، مهمالاتی خواهید ساخت که از برای تألیف جلد دوم دستاویز بکار خواهد آمد.

از برای رفع هر گونه اشتباه باید افزود: در تصریف اسماء (declinaison) در هیچیک از حالات (Caus) هشتگانه که در زبان اوستایی و پارسی باستان داریم رتشتار (rathaéshtar) یا رتشتا (rathaeshtâ) بهیئت رتتش (rathaésh) در نمیآید تا در پهلوی و فارسی ارتش شود.^۱

درست همان کاری که با کلمه ارتشتار کردند، با نام خاص « خشایارشا » کردند و بشکل « خشایار » در آوردند و از آن نام خانوادگی کسانی ساختند این نام در این سالهای اخیر خشایارشا نوشته شده و پیش از این مثل یونانیان کسر کسس Xerxes می‌گفتند. این نام پسرداریوش بزرگ و چهارمین شاهنشاه خاندان هخامنشی است.

از خود او چندین کتیبه بخط میخی بجای مانده و خود را در همه جا خشایارشن

۱- اتفاقاً این کلمه در گرامر اوستایی جکسن صرف شده: Avesta Grammar by W. Jackson, Stuttgart 1892, 249 p. 43

(Khshayârshan) خوانده است . این نام مرکب است از خشیه + ارشن (Khshaya + arshan) . جزء اول آن در فارسی شاه شده و جزء دوم بمعنی مرد و دلیر است . بنا بقاعده کلی در پارسی باستان و اوستایی ، وقتی که در يك کلمه مرکب دو حرف « ا » (a) بهم پیوست ، آن دو حرف در یکدیگر ادغام شده « ا » یا « آ » بلند ، میگردد چنانکه در همین نام خشیارشن شده است . این اسم لفظاً بمعنی دلیر شاهان یا در میان شاهان مرد ، میباشد -^۱ بنابراین خشایار مانند ارتش بصورت درستی در نیامده است در اینجا حرف « را » که متعلق بجزء دوم است بجزء اول کلمه پیوسته است .

در پایان نگفته نماند بکلمه « بزرگ ارتشتاران » که امروزه بمعنی فرمانده همه نیروی لشکری یا فرمانده کل قوا گرفته میشود ، ایرادی نیست . امید است کلمه ارتشتار که پس از چندین هزار سال بما رسیده آنچنانکه باید و شایسته است بکار رود نه بهیئت شکسته و نادرست « ارتش » .

۱- نگاه کنید بجلد اول فرهنگ ایران باستان تألیف نگارنده . ص ۲۵۳

در صفحه ۱۱۸ از عبدالرحمن جلال الدین سیوطی یاد کردیم و در صفحه ۲۷۱ سطر ۶ نام کتابش بغلط مظهر بچاپ رسیده ، از برای رفع اشتباه لازم آمد که گفته شود : کتاب المزهر فی علوم اللغة و انواعها مراد است ، کتاب معروفی که چندین بار در مصر بچاپ رسیده و طبع دوم آن زیر دست نگارنده است .

پرچم *

در این چند سال گذشته لغت‌های نادرستی بسرزبانها افتاده که برخی از آنها را در این نامه یاد کردیم و اینک رسیدیم به پرچم که یکی از آنهاست. این لفظ در قرن پنجم و ششم هجری قمری وارد ایران شده در هیچیک از نوشته‌های شروین نظام فارسی پیش از آن روزگاران دیده نشده است.

در شاهنامه فردوسی به پرچم برنمیخوریم و نه در داستان ویس و رامین فخرگرگانی و نه در گرشاسبنامه اسدی طوسی و نه در تاریخ بلعمی. در ابیات پراکنده رودکی و دقیقی نیز بآن برنخوریم. آنچه در ملحقات لغت فرس اسدی، چاپ تهران درباره پرچم یاد شده سخن خواهیم داشت.

در اشعار گویندگانی چون عنصری و عسجدی و منوچهری دیده نشده و نه در هیچیک از آثار همزمانهای آنان.

درست است از فرخی سیستانی که از شعرای دربار محمود غزنوی و همزمان فردوسی و عنصری و عسجدی و منوچهری است و گویا در سال ۴۲۹ هجری در گذشته، در بسیاری از نسخ دیوان او این شعر یاد گردیده:

راست گفتمی بیاد پرچم بود گر بود باد راستام بزر

اما معنی این شعر چیست؟^۱ چون این کلمه در هیچیک از آثار قرن چهارم دیده نشده و در دیوان نسبة بزرگ خود فرخی جز همین یکبار این کلمه نوشته نشده و آنهم بدین گونه، میتوان گفت در اصل چیز دیگر بوده و بعدها بدست نویسندگان پرچم شده و شعر از معنی بی بهره گردیده است. باید بیاد داشت اگر پرچم در قرن

* مقاله کوچکی در همین موضوع، از نگارنده در سالنامه ایران جاویدان، تهران اسفند ماه ۱۳۲۶ انتشار یافته است.

۱- در لغت نامه دهخدا بدین گونه اصلاح شده: راست گفتمی به بادبر، جم بود

چهارم در فارسی راه یافته بود و بمعنی علم هم بود بیشك در شاهنامه فردوسی بکار میرفت ، زیرا در این نامه سترك گذشته از لغت فارسی درفش ، علم و رایت و لوا که هر سه از لغات بیگانه است بکار رفته است و جای خودنمایی پرچم هم در همین جا بود . شك نیست که لغت پرچم نسبة از نو وارد شدگان زبان فارسی است و شك هم نیست که با مفهوم درفش یا علم و رایت و لوا و بیرق وارد نشده ، در هر جا از نظم و نثر که بکار رفته . بمعنی ریشه - منگله - کیسو - طره - کاکل گرفته شده است . این ریشه یا طره اصلا از موی گاوی ساخته میشده که آن را در فارسی غر غاو نامیده اند . در این گفتار همین کلمه را بجای گاو تبتی (Yak) بکار میبریم . همچنین در فرهنگهای فارسی پرچم چیزی جز از همین طره تعریف نشده ، هر چند که در تعریف برخی از آنها اشتباهی روی داده ، اما آن اشتباه آنچنان نیست که ریشه یا طره خود درفش یا علم بشمار رود . در همه جا پرچم ریشه ای است از موی غر غاو که بسر نیزه و علم و گردن اسب و گردن دلیران آویزند . اینك چگونه چنین چیزی ، درفش شده باید از لغت سازان نیرنك - باز پرسید !

گفتیم پرچم در گرشا سبنامه اسدی طوسی که در سال ۴۵۸ تصنیف شده نیامده ، در لغت فرس او که پس از گرشا سب نامه تألیف شده این واژه یاد نگردیده فقط در حاشیه يك نسخه خطی افزوده شده : غر غاو - نام پرچم است و گاوش ، لامعی گوید :

غر غاو دم ، گوزن سرین و غزال چشم پیل زرافه گردن و گور هیون بدن (۱)

لامعی که از او این شعر گواه آورده شده ، از گویندگان زمان آل سلجوق و از شعراء سلطان ملک شاه (۴۸۵-۴۶۵ هجری) و وزیر او نظام الملک طوسی است . چنانکه دیده میشود لامعی غر غاو را که دارای دم زیبایی است و از آن سخن خواهیم داشت ، یاد میکند ، از پرچم نام نمیبرد . فرهنگ جهانگیری که در سال ۱۰۱۷ هجری نوشته شده ، گوید :

« پرچم دو معنی دارد اول دم نوعی از گاو ان کوهی که در کوههاییکه مابین ملک خطا و هندوستان واقع است بهمرسد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسب به بندند و

۱- در لغت فرس اسدی چاپ گتنگن (از شهرهای آلمان) ۱۸۹۷ عیسوی لغت غر غاو نیامده ، در لغت فرس چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی غر غاو در ملحقات یاد گردیده است .

دوم کاکل را نیز خوانند ... « فرهنگ سروری که در زمان شاه عباس بزرگ صفوی نوشته شده، آورده:

« پرچم بمعنی آنچه سیاه مدور بود که بر سر نیزه و علم کنند ... و نیز بمعنی کاکل بود، در نسخه نیازی بمعنی قطاس نیز آمده یعنی دم گاو بحری ... ». در فرهنگ رشیدی که در سال ۱۰۶۴ در هند نوشته شده چنین آمده: « پرچم، دم نوعی از گاو کوهی که غرغاو و ترکی قطاس گویند و بر علم و گردن اسب بندند و بمجاز موی کیسو را گویند ... ». برهان قاطع که در سال ۱۰۶۲ در هندوستان نوشته شده گوید: « پرچم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز گفته‌اند و آن دم نوعی از گاو بحری باشد که بر گردن اسبان بندند و بعضی آن گاورا نیز پرچم خوانند و گویند نوعی از گاو کوهی است و در کوههای مابین ملک خطا و هندوستان میباشد و غرغاو همان است و بمعنی کاکل هم آمده است. « در فرهنگ انجمن آرای ناصری آمده: « پرچم دم نوعی از گاو ان کوهی است که در کوههای مابین خطا و هندوستان پیدا شود که آن را بترکی قطاس خوانند و بفارسی کز گاو گویند و غرغاو تبدیل آن است و آن را بر سر چوب علم و گردن اسب بندند ... »^۱ در این فرهنگها گذشته از اینکه در برخی گفته شده « پرچم چیزی باشد سیاه و مدور » و گفته نشده که آن چیز سیاه موی غرغاو است و برخی دیگر غرغاو کوهی و قطاس دریایی را یک جانور دانسته،^۲ از همین تعریف ناقص آنها بخوبی پیداست که پرچم چیست. در برخی از این فرهنگها گواهانی نیز از شعرها یاد شده، آنها و اشعار بسیاری از گویندگان دیگر را که بنظر نگارنده رسیده یاد خواهیم کرد، اگر تعریف برخی از فرهنگها را سانساز باشد از اشعار گویندگان قرون پنجم و شش و پایین تر روشن و هویدا است که پرچم ریشه و طره است نه چیز دیگر.

۱- محمد کریم ابن مهدی قلی تبریزی که در زمان فتحعلی شاه قاجار فرهنگ خود - برهان جامع - را نوشته، گوید: « پرچم بابای عربی و فارسی دم نوعی از گاو بحری یا گاو کوهی که در میان خطا و هند باشد و آن را غرغاو و بترکی قطاس گویند و بر سر چوب علم و گردن اسب بندند و هر چه شبیه بآن باشد از ابریشم و ریشمان و غیره سازند قطاس و پرچم گویند [دوم] کاکل معروف ».

۲- در مخزن الادویه (ص ۷۳۶) آمده: « قطاس بضم اول لفظ رومی گفته‌اند که دابه است بحری که آنرا دابة البحر گویند و صحیح است که نوعی از بقر جبلی است ». نام این جانور را که نزد برخی جبلی و نزد برخی دیگر بحری است ندانستم در یونانی بالاتین چیست از این رو راه تحقیقی پیدان کردم.

این ریشه و طره از موی جانوری که در فارسی غرّ غاو نامیده شده ساخته میشده این جانور هم در فرهنگها یاد شده و در نوشتههای فارسی درست بکار رفته و آن گاو تبتی است که از آن سخن خواهیم داشت .

اینک اشعاری که در آنها پرچم بکار رفته :

می طراز و چرخ غرّ غاو دو رنگ صبح و شام

نیزه قدرت مگر پرچم ندارد بر قنات

(انیرالدین اخسیکتی ، از مجال فرغانه ، شاید در حدود سال ۵۷۰ در گذشته

باشد) .

بر قامت رمح وریش پرچم

(اخسیکتی)

لیکن نه پرچم است مرا و نه عنبر است

(اخسیکتی)

بر نیزه بندگانت پرچم

(اوحدالدین انوری ابیوردی خراسانی گویا در سال ۵۸۷ در گذشت .)

پنهان کند طراوت رخسار روزگار

(انوری)

زلف عروس نصرت بر نیزه هات پرچم

(انوری)

منجوق ز صبح و پرچم از شام

(افضل الدین خاقانی شروانی ۵۲۰ - ۵۹۵)

پرچم دم شیر آسمانی

(خاقانی)

از پر مرغ و دم شیر دلاور ساختند

پر تیر و پرچم رخس مضمهر ساختند

کلك توز مرتبت بخندد

گاوی نشان دهند در این قلم نگون

در کوبه تو طره شب

(اوحدالدین انوری ابیوردی)

روزی که زلف پرچم از آسبب مهر که

خال جمال دولت بر نامهاست نقطه

از بهر تو می طرازد ایام

دارد فرسش بدین نشانی

گر سلاطین پرچم شبرنگ یا پر خدنگ

میرمارا از پر روح الامین و زلف هور

آن نگویم کز دم شیر فلک وز آفتاب
پرچم و طامش برای خنک و اشقر ساختند
(خاقانی در مدح اتابک قزل ارسلان ایلدگز)

تف علم تو در دم صبح
بر بیرق شام سوخت پرچم
(خاقانی در مدح بهاءالدین محمد دبیر خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان)
آنجا که نعت صورت خوبان رود ترا
دل سوی قد نیزه و گیسوی پرچم است
(ظهیرالدین قاریابی بسال ۵۹۸ در گذشت)

خصمت سپید دست و سیه دل چو دفتر است

بر بیرقت ز طره بلقیس پرچم است
(مجیرالدین بیلقانی از شروان گویا در سال ۵۸۶ در گذشت)
بر علم مظفرت پرچمی آرزو کند
در فلک چهارمین وقت کسوف جرم خور
(مجیر بیلقانی)

نهیب رایت تو دل ربوده از بردشمن
بآب چهره خنجر بتاب طره پرچم
(امامی هروی در سال ۶۸۶ در گذشت)
اگر مردم همین بالا و ریش اند
بنیزه نیز بر بسته است پرچم
(مصلح الدین سعدی شیرازی ۵۸۵ - ۶۹۱ یا ۶۹۴ در مدح انکیانو)

سری مباد که بر خط بندگی تونیست
وگر بود بسرنیزه باد چون پرچم
(سعدی در مدح سلجوقشاه)
سک نیم تا پرچم مرده کنم
عیسیم آیم که تازنده اش کنم
(جلال الدین مولوی بلخی معروف برومی ۶۰۴-۶۷۲)

ما از آن محشمانیم که ساغر گیرند
نه از آن مفلسکان که بزلاغر گیرند
بیکدی دست می خالص ایمان نوشتند
بیکدی دست دگر پرچم کافر گیرند
(مولوی)^۱

۱- اشاره است بشهادت شیخ نجم الدین کبری عارف و صوفی معروف که در دهم جمادی الاولی ۶۱۸ در هنگام فتح خوارزم در شهر اورکنج (گرکانج = جرجانیه) بدست لشکر چنگیز کشته شد ، گویند شیخ در زدو خورد با مغولان ، پرچم (= کاکل) کشته خود را بچنگ اندر گرفت آنچنانکه پس از جان سپردن هم بدشواری او را از چنگ وی رها نیدند .

1954-1955



پرچم مشکین علمهای شاه
 دسته ریحان و گریبان ماه
 (عمادالدین فقیه کرمانی در سال ۷۷۳ درگذشت)
 دمش همچون دم غر غاو گشته
 سرون مانند شاخ گاو گشته
 (خواجهوی کرمانی ۶۷۹-۷۵۳)
 زلف خاتون ظفر شیفته پرچم تست
 دیده فتح ابد عاشق جولان توباد
 (خواجه شمس الدین حافظ شیرازی ۷۲۶-۷۹۱)

چوبش از نیشکر و سر علم از شاخ نبات

پرچمش کنده قند است لـوای کجـری
 (ابواسحاق حلاج همشهری و همزمان حافظ ، دیوان اطعمه)
 ز پرچم فروزنده نوک سنان
 چو آن شعله کاید برون از دخان
 (هاتفی خرجردی نوه جامی در سال ۹۲۷ درگذشت)^۱

گر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح

ترک مهر خویشتن از بهر کابین بایست
 روی در روی سپر کن چشم بر پرچم گمار
 گر نظر در روی خوب و زلف پرچین بایست
 (از تاریخ و صاف که در میان سالهای ۷۲۷ - ۷۳۶ نوشته شده است)^۲

ار اشعار این پانزده تن از گویندگان از قرن پنجم تا قرن دهم میلادی که هر یک در سر زمینی از کشور ایران میزیستند بخوبی پیداست که نزد همه و در همه جا و در

۱- تاریخ زمان برخی از این گویندگان مختلف بساد شده است. ممکن است خوانندگان این نامه در نوشتههای دیگر در زندگی و وفات ایشان بتفاوت چند سالی برخوردند. ماخذ نگارنده در این باره دیباچهایی است که در شرح زندگی این گویندگان، برخی از فضلا، دیوانهای این شعراء، نوشته اند و در این اواخر انتشار داده اند، از اینها گذشته کتب ذیل:

سخن و سخنوران نگارش بدیع الزمان بشرویه ای خراسانی (فروزانفر)، طهران ۱۳۱۲؛ تاریخ ایران، جلد اول از حمله چنگیز تا دولت تیموری، تألیف عباس اقبال طهران ۱۳۱۲ ص ۵۳۰-۵۵۴؛ تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضازاده شفق طهران ۱۳۲۱؛ از سعدی تا جامی تألیف ادوارد برون، ترجمه و حواشی علی اصغر حکمت تهران ۱۳۲۷

۲- درباره تاریخ و صاف الحضرة نگاه کنید به صفحه ۲۳۷-۲۳۸ همین کتاب حاضر

هر زمان پرچم چیزی جز ریشه و منگله (منگواه) یا آنچه آنکه در تازی گویند شرابه یا طره (پیچه) و علاقه که بر نیزه و عام و گردن اسب می‌آویختند نبوده و بسا همین کلمه بجای گیسو و کاکل گرفته شده و آنرا از موی يك گونه گاو که در فارسی غرغاو خوانده شده می‌ساختند. اشعاری که در آنها لغت پرچم بکار رفته بسیار است، از برای بیان مقصود ما بهمین اندازه بسنده کردیم و از ذکر اشعار گویندگان متأخر که در آنها پرچم بهمین معنی آورده شده، چشم پوشیدیم، فقط از برای نمونه یکی از گویندگان متأخر را نیز یاد می‌کنیم و او قاضی است که در سال ۱۲۷۰ در گذشت .

چیزی که ز مـردیم عیانست بهـمـردم	ریشست که آن نیز بهخوناب خضابست
بس نیزه که بر چهره ز پرچم بودش ریش	خوانی اگرش مرد نه آئین صوابست
بس جوزك هندی که بود بر ز نخش موی	هرك آدمیش خواند از خیل دوابست

اینك به بینیم غرغاو چه جانوری است. نخست در فارسی باین جانور که بومی ایران نیست نام پرازنده‌ای داده‌اند . غرغاو همان کز گاو است یعنی ابریشم گاو ، چه کز و معرب آن قز (جمع قزوز) ابریشم است . در پهلوی کج بهمین معنی است. ^۱ در گیلان کج ابریشم خام است . از این که کاف و گاف تبدیل شده به غین در فارسی همانند بسیار دارد .

چنانکه دیدیم فرهنگهای فارسی در کلمه پرچم از غرغاو هم نام برده‌اند ، از این گذشته جداگانه نیز این جانور را یاد کرده‌اند :

پلنك هیبت و غر غاو دم و گوزن سرین

عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر

(انوری)

در فرهنگ جهانگیری آمده : « غر غاو و غر گاو دم گاو صحرائی را گویند که مابین خطا و هندوستان پیدا شود و آنرا پرچم نیز خوانند و بترکی قطاس خوانند و در اصل کز گاو بوده یعنی ابریشم گاو ... و آن را بهندی کچکاو و چنور نامند ... » .

۱- شایست نه شایست

در فرهنگ رشیدی آمده: «غزغاو و کزگاو... گاوی باشد که از دم او پرچم سازند...».

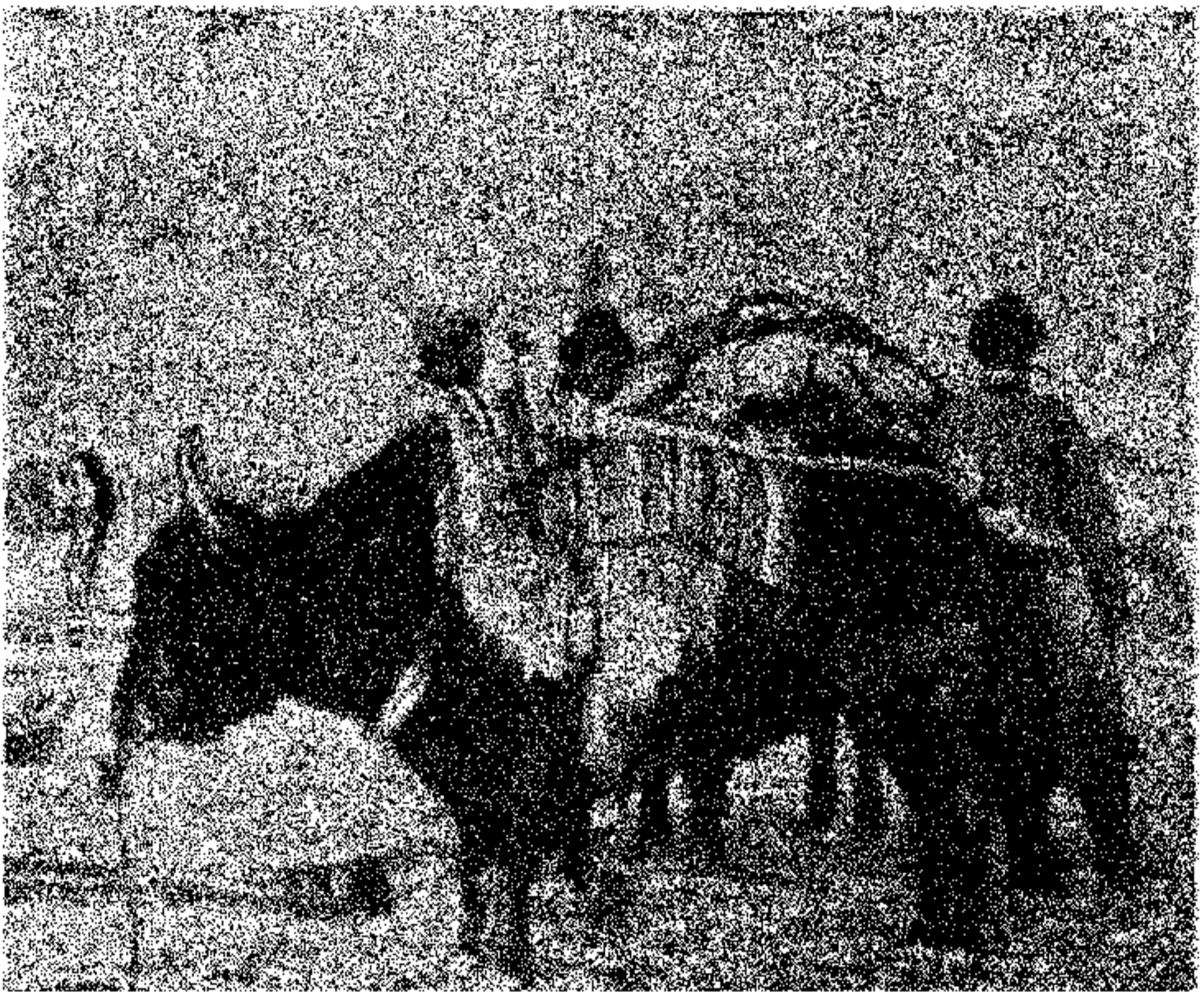
بهر يك از فرهنگها که نگاه کنید غزغاو همان گاوی است که از موی آن پرچم سازند. در اشعار گویندگان ما هم این جانور، چیز دیگری نشده است. در کتاب حدود العالم که در سال ۳۷۲ هجری نوشته شده و کهنترین جغرافیای فارسی بشمار است در سخن از چینستان آمده: «سوکجو سرحد تبت است. سلطان وی از چین رود و اندر کوه وی آهوی مشک است و غزغاو است.»^۱

در جانور شناسی این گاو تبتی یا گاو میش وحشی بهمان نام تبتی خود ياك (Yack = Yak) خوانده میشود و در همه زبانهای اروپایی چنین نامیده گردد.^۲ باین جانور که در زبان علمی Bos [Peophagus] Grunniens نام داده اند بومی آسیای مرکزی است و بویژه تبت و مرز و بومهای مغربی و شمالی و سرزمینهای شرقی پیوسته بآن که بیش از دو هزار متر بلندتر از سطح دریاست. سرزمینهای بلند که کم و بیش چهار تا شش هزار متر بلند است، کاشانه این جانور کوهی است. در این کوهساران کله آنها، ده تا دوازده و بیست، از پی خوراک در گردش اند در آن پشته‌های برهنه و کم گیاه در هر جا که آب و گیاهی یافتند، پس از سیر شدن بجای نسبة خنکی آرمیده ساعتها نشخوار میکنند. از سرما بیشتر بردباری میکنند و از گرما زود فرسوده میشوند. گوساله آنها که پس از نه ماه افکنده شود در میان سالهای شش و هشت خود غزغاو بزرگ و رسایی است. بیش از ۲۵ سال زیست نکند. در ازای پیکرش به چهار متر و ۲۵ سانتیمتر و بلندی آن تا بکوهه پشت بيك متر و ۹۰ سانتیمتر رسد. دمش بدون مو به ۷۵ سانتیمتر و بلندی شاخش به ۸۰ تا ۹۰ سانتیمتر رسد و وزنش در میان ۶۵۰ تا ۷۲۰ کیلوگرام است. بنابراین جانور سترگی است.

۱- حدود العالم باهتمام جلال‌الدین طهرانی ۱۳۵۲ هجری قمری ص ۳۹؛

Hudud - al Alam, Translated and explained by V. Minorsky
London 1937 p. 232

۲- Morgenländische Wörter im Deutschen Von Enno Littmann - 2.
2. Auflage, Tübingen 1924 S. 127



يك شؤ غاو بار كشي در تبت

يك گاو بزرگ بيش از دو متر و هشتاد سانتيمتر درازی و بيش از يك متر و شصت سانتيمتر بلندی و بيش از ۳۲۵ تا ۳۶۰ كيلو گرام وزن ندارد. گوشهای كوچك گرد دارد، چشمهایش نيز كوچك است كله اش پهن و گردنش کوتاه است، پاهایش نيز کوتاه و ستبر است، سم دو شاخه ای آن پهن است، روی هم جانوری است بسيار استوار و ستبر، چندان چست و چالاک نيست، اما در نوردیدن كوهساران و گذشتن از سنگلاخهای دشوار و زمینهای پر برف بسيار هنرمند است، با پيكر سنگين خود مانند بز كوهی يا ميش وحشی بی باك و چالاک از راههای سخت ميگذرد اما موی آن كه پرچه از آن است: آنچه در روی پيشانی آن روبيده کوتاه و مجعد است، از اين گذشته سراسر تنش را موهای بسيار بلند پوشانیده از پشت و شكم و دم تا بروی زمین كشيده ميشود، از اين موها آنچه در روی پيشانی است گاهی با تارهای سفيد در آميخته است.

همچنین گاهی تارهای سفید یا سرخگون در میان موهای پشت دیده میشود . معمولا موی آن سیاه است و گاهی موی دمش سفید خیره کننده است و این رنگ روشن است که بیش از بیش گرانبها میشود .

بمناسبت همین موی نرم و درخشان و باریک و بلند آن است که در فارسی آنرا غرغاو (ابریشم گاو) خوانده اند و همین موی گرانبهاست که این جانور را بگزند شکارچیان دچار سازد .

دشمن طاوس آمد پر او ای بسا شهرا بگشته فراو

(مولوی)

در هر جایی که غرغاو زیست کند ، مردمان آنجا برام ساختن آن کوشیدند . دستگیر کردن آن بسیار پر آسیب و دشوار است ، در هر جا که دستگیر شده ، خانگی یا اهلی شود باید آنجا سرزمینی بلند و چندان گرم نباشد . مردمان تبت این جانور رام شده را از برای بارکشی و سواری بکار برند . باسانی صد تا صد و پنجاه کیلو گرام بار را میکشد ، بویژه با این جانور است که میتوانند لوازم زندگی را به بالای کوههای بلند و سخت گذر برسانند . در تبت و ترکستان و در سرزمینهای چین که در مرز و بوم تبت است و در سرزمینهای میان تبت و هند و دامنه شمالی کوه هیمالایه غرغاو خانگی از جانوران بسیار سودمند بشمار آید . در چینی آن را لی نیو (li-niu) خوانند . گذشته از اینکه در این سرزمینها غرغاو از برای بارکشی و گاهی سواری سودمند است ، شیرش هم که زرد رنگ بسیار غلیظ و پر چربی و در مزه چون بادام شیرین است ، بکار آید . مردم تبت این شیر را با چای و آرد جو بریان شده در آمیخته خورش تسمبه (Tasmbe) سازند که غذای ملی آنان است . قرقیزها این شیر را با آب ، روان تر ساخته ، میگذارند ترش شود و اینچنین یک گونه آشام الکلی که ایران (Airan) خوانند ، درست کنند . گوشت آن خورده شود و پوستش چرم گردد و با برخی از موهایش ریسمان تابند یا پارچه درشت بافند و بویژه سرگینش در جاهایی که از چوب و هیزم بی بهره است از برای سوخت بکار رود .

گفتیم موی سفید دم آن بخصوصه گرانبهاست برای اینکه ممکن است رنگ

دیگر بپذیرد. چینیهها که آن را لی دسه (li-dse) خوانند بر ناک سرخ آتشین در آورده بروی کلاههای تابستانی خود میگذاشتند و بزرگان چون فرمانگزاران و مرزبانان آن را به بهای گزاف خریداری میکردند و بسا هم خود این مومنانند پول وسیلهٔ مبادله یا بده و بستان بود.^۱

گفتیم در جانورشناسی غرغاورا بنام تبتی آن یاک (Yak) خوانند. بوفون Buffon (۱۷۰۷-۱۷۸۸ میلادی) دانشمند فرانسه‌ای آن را در تاریخ طبیعی خود گاو تاتاری نامیده است. در هندوستانی دم آن چنور Canwar یا چنری خوانده میشود. همچنین در هندی چوری گائو Cowrigào خوانده میشود. در فرهنگ جهانگیری که یاد کردیم نام هندی پرچم چنور ذکر شده است. این کلمه از سانسکریت چمره Camara (= چامره Câmara) در آمده است. در شمال هند سوره گائو suragâo نام دارد. از کلمهٔ سانسکریت سوربی surabhi که بمعنی خوش و نیکو است. چون چوری Cowri از برای زینت فیل و اسب بکار میرفته و بویژه نشان پادشاهی بوده که آن را بدستهٔ عاج (پیلسته) یا بدستهٔ زرین و سیمین در نشانده بالای سر پادشاهی یا پیکروتندهٔ یکی از پروردگاران هندونگه میداشتند، از اینرودر ادبیات سانسکریت یاد گردیده است.^۲ همین چمره را مسعودی که خود در هند بوده در کتاب خویش مروج الذهب که در سال ۳۳۶ پایان پذیرفت در سخن از هند بهیئت معرب ضمیر یاد میکند: «ومن بلده یحمل الشعر الموصوف بالضمیر الذی یتخذ منه المذاب بنصب العاج والفضة الذی یقوم به الخدم علی رؤس الملوك فی مجالسها» یعنی از موی جانوری که ضمیر (= چمر) خوانده میشود بروی دستهٔ عاج و سیم در نشانده مگس رانها (مگس پرانها) درست

۱- Brehms Tierleben, Säugtiere -- 3. Band, 3. Auflage,

Leipzig und Wien 1900 S. 253-5:

Die Chinesische Landwirtschaft Von W. Wagner, Berlin 1926 - S. 582-4

Hobson Jobson, A Glossary Of Anglo - Indian Colloquial -۲

Words., by Col. Henry Jule And A. C. Burnell

New edition: edited by William Crooke, London 1903 p.214;

Sanskrit - English Dictionary by Benfey p. 301

میکنند و چاکران آنها را هنگام نشست شاهان بالای سر آنان نگاه میدارند.^۱
 پیترو دللاواله (Pietro Della Valle) سیاح ایتالیایی در سفر هند خود دیده
 که چگونه اسبها را با پرچمها آراسته بودند. در نامه ای که در ۲۲ نوامبر ۱۶۲۳ نوشته
 گوید: «چیزی که مرا بسیار زیبا و دلربا نمود این بود که دیدم برخی از سربازان و
 سرکردگان آنان زینهای اسبهای خود را از پس و پیش با ریشههای بزرگی که از موی
 سفید و نرم یک گونه گاو کوهی که در هند یافت شود و بسیار زیبا و گرانبها و دیدنی
 است، آراسته بودند. این ریشههای بزرگ که دوتا از کوهه (قرپوس) پیشین زین و
 دوتای دیگر از کوهه پسین زین فرو آویخته بود، آنچنانکه هر اسب از پنج ریشه
 (کاکل) آراسته و در میان آنها سوار نیم برهنه با ابزارهای جنگی خود روی زین نشسته
 بود. در جست و خیز موزون اسبها این کاکلها از دور چون پنج شهر بزرگ مینمود و
 یاد آور بلرفن Bellerophon و اسبش پگاس (Pégas) بود.»^۲

مارکو پولو Marco polo در بخش سوم سفرنامه خود در فصل ۱۸ از شهادت
 توماس Thomas مقدس، از حواریون حضرت عیسی در مالابار نزدیک مدراس Madras
 (در هند) یاد میکند. در پایان همان فصل از پرچم سخن میدارد: «اگر کسانی در
 میان آنانی که بگاو نماز برند، بچنگ روند، مقداری موی از یک گاو وحشی با خود
 بردارند و آنرا بگردن اسبهای خود در آویزند. عقیده دارند اثرش این است که هر کی
 آنرا با خود داشته باشد، از هر آسیبی برکنار ماند، از اینرو موی گاو وحشی در این
 سر زمین بقیامت گران بفروش رود.»^۳

۱- مروج الذهب Macoudi : Les Prairie D'Or Texte et Traduc. par Barbier
 De Meynard, Tome Premier, Paris MDCCCLXI p. 385
 در تجارب السلف (ص ۲۵۰) مگس دان آمده: «و غلامی دیگر مگس دان در دست داشتی و علی الدوام
 مگس می راندی.»

۲- درباره او نگاه کنید بصفحه ۱۹۹ همین کتاب حاضر

۳- از برای Bellerophon و اسب انسانه پگاس (Pegasos) نگاه کنید به

Mythologie Der Griechen und Römer Von O. Seemann, Leipzig S.
 207 u. 211 u. 216

۴- درباره مارکو پولو نگاه کنید بصفحه ۲۴۱ همین کتاب حاضر و به

The Trevels of Marco Polo, by M. Komroff New York 1926 p.291

کوسمس Kosmas از بازرگانان یونانی اسکندریه در قرن ششم میلادی که در هندم سفر کرده، و بهمین مناسبت مسافرهند (Indikkoppleustes) خوانده شده درباره پرچم و غرغاو و يك گونه آن را که او برخس (auerochs) خوانند گوید: « این جانور هندی بزرگ است، آن چیزی که طره خوانده میشود و پایوران (سپاهیان) در میدانهای جنگ اسبها و عالمهای خود را میآرایند از آن جانور است. درباره آن گویند، اگر دمش بدرختی گیر کند، کاری نمیکند که خود را برهاند، مانند چوبی بیحرکت میماند، زیرا نمیخواهد که يك مو هم از دمش کنده شود، تا اینکه بومیان بدو رسیده، دمش را میبرند، آنگاه بیدم روی بگریز گذارد»^۱.

بسا پیشتر از کوسمس يك دانشمند یونانی دیگر، الیانوس (Aelianos = Elien) که در قرن سوم میلادی میزیسته از غرغاو و پرچم چنین یاد میکند:

« هندوان دو گونه گاو پیدایش خود تقدیم کنند، یکی از آنها بسیار تیز تک و دیگری بسیار وحشی است. رنگ آنها سیاه است، اما دم آنها که از آن مگس ران سازند باندازه سفید است که چشم را خیره کند. این جانور بسیار ترسو است و زود درمیرود، همینکه سگهای [شکاربانان] بآن نزدیک شوند، او دم خود را در بیشه، در لای درختان پنهان سازد و خود را بدشمن عرضه دارد، زیرا می پندارد اگر دمش را نه بینند بخود او کاری ندارد و آسیبی نرسانند، آری میدانند که او را از برای دم زیبایش دنبال میکنند. اما اشتباه میکند، او را با تیر زهر آلودی از پای در آورند و دمش را ببرند و پوست هم از تنش بکشند و لاشه اش را با گوشت بجای گذارند».

سیاح ایتالیایی نیکولودی کونتی Nicolo Di Conti که در سده پانزدهم میلادی بهند و ایران هم سفر کرده بود در سخن از گاومیش هندی گوید: « موی آن را با سیم (نقره) بستند، زیرا پربه است و با آن مگس ران سازند از برای پادشاهان و تندسۀ پروردگاران (بتان). آن موی را بسیم و زر درنشانده، اسبها و فیلها را با آن بیارایند و بسر نیزه در آورند و آن برترین نشان پایوران بشمار رود ... ».

بلون Belon دانشمند جانورشناس فرانسه که در نیمه قرن شانزدهم میلادی
میزبسته، گوید:

« دمهای اینگونه گاوها چهار تا پنج دوکا (ducat پول طلا ۱۰ - ۱۲ فرانک)
ارزش دارد و بویژه دم آن گرانبهاست که از برای آرایش و زینت اسبان بکار برند .
ترکان و ایرانیان آنرا بسیار دوست دارند ، دم سیاه کم بهتر از دم سفید است »^۱ .
در قرن متأخر فزون و فراوان از این جانور سخن داشته‌اند و در جانورشناسی
در میان نوع گاوها ، فصلی بآن اختصاص دارد که از برای نمونه شمه‌ای یاد کردیم . از
آنچه گذشت بخوبی پیداست که غرغاو (Yak یاك) گاوی است اصلاً از آسیای مرکزی
و بویژه از تبت و سرزمینهای پیرامون و همسایه آن از آن جمله کوه تیانشان یکی از
اوطان آنهاست و در هر جا که اهلی یا خانگی شده از همان نژاد کوهی یا وحشی است
و موی آن از زمان بسیار قدیم بگواهی نوشته‌های کهنسال سانسکریت از برای ساختن
طره یا ریشه بکار میرفته و همان است که در ادبیات فارسی از قرن پنجم هجری بعد
بنام پرچم بکار رفته است .

محمود بن الحسین محمدالکاشغری که از همان مرز وبومهایی است که از آنجا
کلمه پرچم گذشته بایران رسیده ، در کتاب خود دیوان لغات الترك که در سال ۴۶۶
تألیف شده گوید: « بجکم: السوم والحریره اودنوبقرالوحشی يتسوم بهالبطل يوم القتال
والغزیه تسمیه برچم » ، یعنی بجکم نشان و پارچه ابریشمی و یا دم گاو وحشی است
که یلان در روز پیکار خود را بدان نشان کنند و بلهجه ترکان غز آنرا پرچم خوانند »^۲ .
در جستجوی پرچم بهر سوی که روی آوریم و در هر جا که آنرا بیابیم ، جز
دم گاو تبتی چیزی بدستمان نمی‌آید . در این جستجویك دوتن از بزرگان ترکمان

۱- Brehms Tierleben. Säugetiere-Dritter Band, 3. Auflage, -۱

Leipzig und Wien 1900 S. 253

۲- دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۳ جلد اول ص ۴۰۱

و نگاه کنید به تاریخ جهانکشی جوبنی باهتنام محمد بن عبدالوهاب قزوینی چاپ لندن ۱۳۵۵
هجری ص ۴۵۴

برخوردیم که پرچم نام داشتند. در روزگاز مستعصم، سال ۶۴۳ هجری یکی از سرکردگان ترکمانان ایوانی که در بغداد صاحب قدرت و نفوذ بود، سلیمان بن پرچم یاد گردیده است و آنچه کوشیدیم که راهی بمبهن لغت پیدا کنیم و نژادش را بشناسیم در آنهم بجایی نرسیدیم.

محمد د کاشغری نزدیک بهزار سال پیش از این گفته پرچم ترکی است، در لهجه غز هر چه باشد ایرانی نیست و هیچ برازنده و شایسته نیست نام علم ما باشد. درفش چندین هزار ساله ایران که در اوستا هم یاد شده چهل و دوست است، در سال چهاردهم هجرت درفش بدست عربها افتاد و آنرا بمدینه نزد عمر فرستادند. بامر خلیفه جواهرات را از آن برگرفته میان مسلمانان قسمت کردند و خود درفش را پاره پاره کردند، اما لغتش که از میان نرفته بود تا بناچار بدم گاو بچسبند.

در پایان باید گفته شود، ترکان در هر جا که دسترس به موی غرغاو نداشتند، بجای آن از موی دم اسب، توغ خود را ساختند. توغ یا توق مانند پرچم ریشه و طره بوده که بر سر علم و نیزه یا بکلاه خود می پیوستند و این نمودار پایه یا درجه آنان بود. در دیوان لغات ترک، محمد د کاشغری گوید: «توغ - العلم». در لهجه اویغور این کلمه توك तुk میباشد، ناگزیر از کلمه چینی تو tu گرفته شده است. در نوشتههای بسیار قدیم چینی تو tu علمی بود که در روزگار پادشاهی خاندان هان (Han) ^۱ پیشاپیش تابوت میکشیدند و همین «تو» علم سپهسالار لشکر هم بود که از دم غرغاو ساخته میشد. ^۲ در ترکی کنونی آذربایجان توك بمعنی مطلق مو است.

برخی طوق (جمع اطواق) عربی را معرب از توق مغولی دانسته اند؟

ببرق هم که چیزی مانند پرچم و توغ است، در شاهنامه نیامده و از لغتهای بیگانه است. معرب از يك کلمه ایرانی نیست، مانند بیدق که معرب است از پيادك (= پیاده) ^۳

(۱) در باره خاندان هان نگاه کنید بصفحه ۱۰ همین کتاب حاضر

-۲ Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 565

(۳) صبح زمشوق چو کرد ببرق روز آشکار خنده زد اندر هوا ببرق او ببرق وار (خاقانی)

در ردیف اینگونه لغات منجق را یاد آوری میکنیم که بگفته محمود کاشغری : منجق -
 کل ما يتعلق علی عنق الفرس من الجواهر^۲ و دیگر سنجاق (= سنجق = سنجوق) .
 نگفته نماند که پرچم هر چند که نام دیرین ایرانی آن بما نرسیده در ایران چنانکه در
 چین و هند، ریشه یا طره‌ای بوده علامت اقتدار، آنچنانکه چتر چنین نشانه‌ای بود .
 در کنده گریه‌های تخت جمشید گذشته از چتر مگس‌ران هم دیده میشود که کسی بالای
 سر داریوش و خشایارشا گرفته است و عبارتی که از مسعودی یاد کردیم بخوبی یاد آور آن
 است . چون این موضوعی است که باید بیشتر در آن بررسی شود، در اینجا بهمین اندازه
 بسنده کردیم .

(۴) دیوان لغات الترك جلد اول ص ۳۹۵ - زینبی علوی از شعرای دربار سلطان محمود
 غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱) و پسرش سلطان مسعود (۴۲۱ - ۴۳۱) گوید :
 علم از ساقیان پیای کنم باز منجوقها ز زلف سیاه
 نگاه کنید به لباب الالباب عوفی جلد دوم چاپ لندن ص ۳۹ . عوفی زینبی را با شنباه زینبی
 یاد کرده .
 نگاه کنید بحقائق السحر ص ۱۰۱ .

افشهر

این دیگر چیست ! این چه افیونی بود که در این چندسال گذشته بمی افکندند و همه را گیج کردند و درجه داران خود را افسر یعنی تاج خواندند . چه تاج سنگین و گردنشکنی است . اگر فرزندان رنجور و ناتوان ایران کنونی ، دگر باره از نیروی نیاکان پهلوان خود برخوردار شوند و همه از نوادگان رستم و اسفندیار گردند ، باز برای کشیدن چنین تاج سنگینی را نخواهند داشت .

در خبر است که تاج زرین و سنگین و بزرگ پادشاهان ساسانی چندان بگوهرهای گرانبها آراسته بود که آنرا بزنجیر زرین میآویختند و پادشاهان که برای کشیدن آن بروی سر خود نداشتند ، بروی تخت بر آمده بزیر آن می نشستند .

یکای حلقه‌ای بدز زر ریخته	از آن کار چرخ اندر آویخته
فرو هشته زو سرخ زنجیر زر	بهر مهره‌ای در نشانده گهر
چو رفتی شهنشاه بر تخت عاج	بیاویختندی ز زنجیر تاج
	فردوسی ^۱

حلقه‌ای که زنجیر زرین بر آن می پیوست تا صد و چهل سال پیش ازین در کاخ تیسفون بجای مانده بود . آن حلقه که مانند چشم جهان دیدگان ، دید که چگونه در سال شانزدهم هجرت مداین با هلهله پابرهنگان بتاراج رفت ، همچنان از آن ایوان نگران بود تا در سال ۱۲۲۷ هجری از میان رفت^۲ .

اما افسران امروزی که با چنین عنوان شگفت انگیزی بارگرانی مینمایند ، چون خود گناهی ندارند ، باید کس و یا کسانی را که چنین لفظی برای آنان برگزیدند ، بریسمان کشید . این نابکاران با يك گستاخی باور نکردنی يك لغت چندین هزار ساله بسیار

۱- شاهنامه در « ساختن خسرو مداین را » چاپ بروخیم جلد ۹ ص ۲۸۸۹

۲- تاریخ بلعی چاپ هند جلد چهارم ص ۴۸۲

رایج زبان فارسی را که همیشه بمعنی تاج بوده و هست و خواهد بود، بجای کلمه صاحب منصب برگزیدند و مثنی ساده دل و نادان هم آن را پذیرفتند، درست است صاحب منصب کلمه بسیار زشتی است، رفتن آن افسوسی ندارد. افسوس ما در این است که چگونه زبان ما بازیچه اینگونه دغل بازان شده است.

شك نیست که افسر بمعنی تاج است و نزد عارف و عامی یکسان بهمین معنی است. از برای اثبات این معنی نیازمند هیچگونه دلیل و شاهد نیستیم و بسیار خنده آور است اگر بکوشیم تا ثابت شود که افسر جز تاج معنی دیگری ندارد اتفاقاً وجه اشتقاق خود کلمه هم گویای همین مفهوم است و آنچه در این باره یاد میکنیم برای اثبات معنی آن نیست بلکه برای نمودن درجه گستاخی لغت سازان شیاد است.

کلمه افسر مرکب است از دو جزء نخست ابی abiy که در پارسی باستان از پرفیکسها (Préfixes) یا آنچهنانکه گویند از پیشاوندهاست و مانند همه پرفیکسهای زبانهای دیگر معنی مستقل ندارد و جداگانه بکار نمیرود، اما مفهوم «به» - «بر» - «روی» از آن برمیآید. در گاتها که کهنترین بخش اوستاست بهمین جزء بهیئت اثیبی aibi بر میخوریم و در بخشهای دیگر اوستا اثیوی aiwi میباشد و در سانسکریت ابی abhi گویند این جزء در بهاوی و فارسی اویاف شده و در سرچندین لغت بجای مانده است، از آنهاست افروختن. جزء دیگر سارا sara و در همه زبانهای آریایی چون پارسی باستان و اوستایی و سانسکریت بمعنی سر است و هیئت دیگر این کلمه ساره sâra میباشد که آنهم در بسیاری از لغتهای مرکب فارسی موجود است چون کوهسار و سبکسار و نگونسار و جز اینها در گفتار لغت ساختگی دساتیری، تیمسار، بتفصیل آن را یاد خواهیم کرد.

بنابر این افسر چیزی است که بروی سر گذارند یا تاج افسر و افسار هر دو در اصل دارای يك معنی است:

«روی سر» - «بر سر» - «بسر» جز اینکه افسار که فسار هم گفته شده^۱

۱- از عزم خویش بر دل مردان زنی رقم
 تو آن آزادهای کازادگان را
 ز بهر تو دولت نه تو بهر دولت
 و زحرم خویش بر سر شیران کنی فسار (معزی)
 ز بهروزی نهادی بر سر افسر (معزی)
 ز بهر سر افسر نه سر بهر افسر (عنصری)

در فارسی از برای سر اسب اختصاص یافته و افسر از برای سر شهریار :

ز سرگین خر عیسی ببندم رعاف جاثلیق ناتوانا
ز افسار خرش افسر فرستم بخانان سمرقند و بخارا
(خاقانی)

خران شعر که خود را همال من شعرند نهفته اند بافسر سران بی افسار
(اثیرالدین اخیسکتی)

در پهلوی ، چنانکه در کارنامه اردشیر بابکان اپیسر apisar بمعنی افسر (سر) بر
سر (بکار رفته است ^۱ يك لغت کهنسال از هر جهت ایرانی همین افسر است که جز
تاج معنی دیگر ندارد .

تاج هم فارسی است ، اگر در پارسی باستان بجای مانده بود ، بایستی تا که
(taga) بوده باشد . تاج دیرگاهی است که بزبان عربی در آمده و در اشعار پیشینیان
عرب بکار رفته است . همچنین تجوری جمع تجاوزه معرب تاجور است ^۲ که بمعنی
پادشاه است :

گفتی که کجا رفتند این تاجوران یکیک

زیشان شکم خـساک است آبتن جاویدان
(خاقانی)

در زبان ارمنی تک (tag) بمعنی تاج و تگور (tagauor) یعنی تاجور
(شاه) از زبان ایرانی بعاریت گرفته شده است تگور (تاگور) یا تکفور که گروهی
از مورخین قرن هفتم تا نهم هجری یاد کرده اند . عنوان پادشاهان ارمنستان کوچک است
و بسا همین عنوان را از برای شهریاران عیسوی یونانی قسطنطنیه و طرابوزن بکار

۱- نگاه کنید به Hilfsbuch Des Pehlevi von Nyberg. Upsala 1928 S. 20
و متن پهلوی کارنامه اردشیر بابکان فصل ۲ فقره ۱۳ : The Pahlavi Kārnāmê î

Artakhshîr î Pâpakân by Darab Dastur. P. Sanjana, Bombay
1896 p. 15.

۲- Studien über die Persischen Fremdwörter Von Siddiqi -۲-
Göttingen 1919 S. 84